

انجیل مرقس

فصل 1

- 1 ابتدای انجیل عیسی مسیح پسر خدا.
- 2 چنانکه در اشعیا نبی مکتوب است، "اینک رسول خود را پیش روی تو می فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا سازد.
- 3 صدای ندا کننده ای در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید."
- 4 یحیی تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد و بجهت آمرزش گناهان به تعمید توبه موعظه می نمود.
- 5 و تمامی مرز و بوم یهودیه و جمیع سکنه اورشلیم نزد وی بیرون شدند و به گناهان خود معترف گردیده، در رود اردون از او تعمید می یافتند.
- 6 و یحیی را لباس از پشم شتر و کمربند چرمی بر کمر می بود و خوراک وی از ملخ و عسل بری.
- 7 و موعظه می کرد و می گفت که " بعد از من کسی توانتر از من می آید که لایق آن نیستم که خم شده، بند نعلین او را باز کنم.
- 8 من شما را به آب تعمید دادم. لیکن او شما را به روح القدس تعمید خواهد داد."
- 9 و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصره جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت.
- 10 چون از آب برآمد، در ساعت آسمان را شکافته دید و روح را که مانند کبوتری بر وی نازل می شود.
- 11 و آوازی از آسمان در رسید که " تو پسر حبیب من هستی که از تو خشنودم."
- 12 پس بی درنگ روح وی را به بیابان می بُرد.
- 13 و مدت چهل روز در صحرا بود و شیطان او را تجربه می کرد و با وحوش بسر میبرد و فرشتگان او را پرستاری می نمودند.
- 14 و بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده، به بشارت ملکوت خدا موعظه کرده،
- 15 می گفت: "وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید."
- 16 و چون به کناره دریای جلیل می گشت، شمعون و برادرانش اندریاس را دید که دامی در دریا می اندازند زیرا که صیاد بودند.
- 17 عیسی ایشان را گفت: "از عقب من آید که شما را صیاد مردم گردانم."
- 18 بی تأمل دامهای خود را گذارده، از پی او روانه شدند.
- 19 و از آنجا قدری بیشتر رفته، یعقوب بن زبدي و برادرش یوحنا را دید که در کشتی دامهای خود را اصلاح می کنند.
- 20 در حال ایشان را دعوت نمود. پس پدر خود زبدي را با مزدوران در کشتی گذارده، از عقب وی روانه شدند.
- 21 و چون وارد کفر ناحوم شدند، بی تأمل در روز سبت به کنیسه درآمده، به تعلیم دادن شروع کرد،
- 22 به قسمی که از تعلیم وی حیران شدند، زیرا که ایشان را مقتدرانه تعلیم می داد نه مانند کاتبان.

- 23 و در کنیسه ایشان شخصی بود که روح پلید داشت، ناگاه صیحه زده،
- 24 گفت: "ای عیسی ناصری ما را با تو چه کار است؟ آیا برای هلاک کردن ما آمده ای؟ تو را می شناسم کیستی، ای قدوس خدا!"
- 25 عیسی به وی نهیب داده، گفت: "خاموش شو و از او درآی!"
- 26 در ساعت آن روح خبیث او را مصروع نمود و به آواز بلند صدا زده از او بیرون آمد.
- 27 و همه متعجب شدند، بحدی که از همدیگر سوال کرده، گفتند: "این چیست و این چه تعلیم تازه است که ارواح پلید را نیز با قدرت امر می کند و اطاعتش می نمایند؟"
- 28 و اسم او فوراً در تمامی مرز و بوم جلیل شهرت یافت.
- 29 و از کنیسه بیرون آمده، فوراً با یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و اندریاس درآمدند.
- 30 و مادر زن شمعون تب کرده، خوابیده بود. در ساعت وی را از حالت او خیر دادند.
- 31 پس نزدیک شده، دست او را گرفته، بر خیزاندش که همان وقت تب از او زایل شد و به خدمتگزاری ایشان مشغول گشت.
- 32 شامگاه چون آفتاب به مغرب شد، جمیع مریضان و مجانین را پیش او آوردند.
- 33 و تمام شهر بر در خانه ازدحام نمودند.
- 34 و بسا کسانی را که به انواع امراض مبتلا بودند، شفا داد و دیوهای بسیاری بیرون کرده، نگذارد که دیوها حرف زنند زیرا که او را شناختند.
- 35 بامدادان قبل از صبح برخاسته، بیرون رفت و به ویرانه ای رسیده، در آنجا به دعا مشغول شد.
- 36 و شمعون و رفقاییش در پی او شتافتند.
- 37 چون او را دریافتند، گفتند: "همه تو را می طلبند."
- 38 بدیشان گفت: "به دهات مجاور هم برویم تا در آنها نیز موعظه کنم، زیرا بجهت این کار بیرون آمدم."
- 39 پس در تمام جلیل در کنایس ایشان وعظ می نمود و دیوها را اخراج می کرد.
- 40 و ابرصی پیش وی آمده، استدعا کرد و زانو زده، بدو گفت: "اگر بخواهی، می توانی مرا طاهر سازی!"
- 41 عیسی ترحم نموده، دست خود را دراز کرد و او را لمس نموده، گفت: "می خواهم، طاهر شو!"
- 42 و چون سخن گفت، فی الفور برص از او زایل شده، پاک گشت.
- 43 و او را قدغن کرد و فوراً مرخص فرموده،
- 44 گفت: "زنهار کسی را خبر مده، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و آنچه موسی فرمود، بجهت تطهیر خود بگذران تا برای ایشان شهادتی بشود."
- 45 لیکن او بیرون رفته، به موعظه نمودن و شهرت دادن این امر شروع کرد، بقسمی که بعد از آن او نتوانست آشکارا به شهر درآید بلکه در ویرانه های بیرون بسر می برد و مردم از همه اطراف نزد وی می آمدند.



فصل 2

- 1 و بعد از چندی، باز وارد کفر ناحوم شده، چون شهرت یافت که در خانه است،
- 2 بی درنگ جمعی از دحام نمودند بقسمی که بیرون در نیز گنجایش نداشت و برای ایشان کلام را بیان می کرد.
- 3 که ناگاه بعضی نزد وی آمده مفلوجی را به دست چهار نفر برداشته، آوردند.
- 4 و چون به سبب جمعیت نتوانستند نزد او برسند، طاق جایی را که او بود باز کرده و شکافته، تختی را که مفلوج بر آن خوابیده بود، به زیر هشتند.
- 5 عیسی چون ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت: "ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد."
- 6 لیکن بعضی از کاتبان که در آنجا نشسته بودند، در دل خود تفکر نمودند.
- 7 که "چرا این شخص را چنین کفر می گوید؟ غیر از خدای واحد، کیست که بتواند گناهان را بپامرزد؟"
- 8 در ساعت عیسی در روح خود ادراک نموده که با خود چنین فکر می کند، بدیشان گفت: "از بهر چه این خیالات را به خاطر خود راه می دهید؟"
- 9 کدام سهل تر است؟ مفلوج را گفتن گناهان تو آمرزیده شد؟ یا گفتن برخیز و بستر خود را برداشته بخرام؟
- 10 لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست. مفلوج را گفت:
- 11 "تو را می گویم برخیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود برو!"
- 12 او برخاست و بی تأمل بستر خود را برداشته، پیش روی همه روانه شد بطوری که همه حیران شده خدا را تمجید نموده، گفتند: "مثل این امر هرگز ندیده بودیم!"
- 13 و باز به کناره دریا رفت و تمام آن گروه نزد او آمدند و ایشان را تعلیم می داد.
- 14 و هنگامی که میرفت لاوی ابن حلفی را بر باجگاه نشسته دید. بدو گفت: "از عقب من بیا!" پس برخاسته، در عقب وی شتافت.
- 15 و وقتی که او در خانه وی نشسته بود، بسیاری از باجگیران و گناهکاران با عیسی و شاگردان نشستند زیرا بسیار بودند و پیروی او می کردند.
- 16 و چون کاتبان و فریسیان او را دیدند که با باجگیران و گناهکاران می خورد، به شاگردان او گفتند: "چرا با باجگیران و گناهکاران اکل و شراب می نماید؟"
- 17 عیسی چون این را شنید بدیشان گفت: "تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه مریضان. و من نیامدم تا عادلان را بلکه تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم."
- 18 و شاگردان یحیی و فریسیان روزه می داشتند پس آمده، بدو گفتند: "چون است که شاگردان تو روزه نمی دارند؟"
- 19 عیسی بدیشان گفت: "آیا ممکن است پسران خانه عروسی مادامی که داماد با ایشان است روزه بدارند؟ زمانی که داماد را با خود دارند، نمی توانند روزه دارند.
- 20 لکن ایامی می آید که داماد از ایشان گرفته شود. در آن ایام روزه خواهند داشت.
- 21 و هیچ کس بر جامه کهنه، پاره ای از پارچه نو وصله نمی کند، والا آن وصله نو از آن کهنه جدا می گردد و دریدگی بدتر می شود.

- 22 و کسی شراب نو را در مشکهای کهنه نمی ریزد وگرنه آن شراب نو مشکها را بپرد و شراب ریخته، مشکها تلف می گردد. بلکه شراب نو را در مشکهای نو باید ریخت."
- 23 و چنان افتاد که روز سبتی از میان مزرعه ها می گذشت و شاگردان هنگامی که میرفتند، به چیدن خوشه ها شروع کردند.
- 24 فریسیان بدو گفتند: " اینک چرا در روز سبت مرتکب عملی می باشند که روا نیست؟"
- 25 او بدیشان گفت: "مگر هرگز نخوانده اید که داود چه کرد و چون او و رفقایش محتاج و گرسنه بودند؟"
- 26 چگونه در ایام آبیاتار رئیس کهنه به خانه خدا درآمده، نان تقدّمه را خورد که خوردن آن جز به کاهنان روا نیست و به رفقای خود نیز داد؟"
- 27 و بدیشان گفت: "سبت بجهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت."
- 28 بنابر این پسر انسان مالك سبت نیز هست."



فصل 3

- 1 و باز به کنیسه درآمده، در آنجا مرد دست خشکی بود.
- 2 و مراقب وی بودند که شاید او را در سبت شفا دهد تا مدعی او گردند.
- 3 پس بدان مرد دست خشك گفت: "در میان بایست!"
- 4 و بدیشان گفت: "آیا در روز سبت کدام جایز است؟ نیکویی کردن یا بدی؟ جان نجات دادن یا هلاک کردن؟" ایشان خاموش ماندند.
- 5 پس چشمان خود را بر ایشان با غضب گردانیده، زیرا که از سنگدلی ایشان محزون بود، به آن مرد گفت: "دست خود را دراز کن!" پس دراز کرده، دستش صحیح گشت.
- 6 در ساعت فریسیان بیرون رفته، با هیرودیان درباره او شورا نمودند که چطور او را هلاک کنند.
- 7 و عیسی با شاگردانش به سوی دریا آمد و گروهی بسیار از جلیل به عقب او روانه شدند،
- 8 و از یهودیه و از اورشلیم و ادومیه و آن طرف اردن و از حوالی صور و صیدون نیز جمعی کثیر، چون اعمال او را شنیدند، نزد وی آمدند.
- 9 و به شاگردان خود فرمود تا زورقی به سبب جمعیت، بجهت او نگاه دارند تا بر وی ازدحام ننمایند،
- 10 زیرا که بسیاری را صحت می داد، بقسمی که هر که صاحب دردی بود بر او هجوم می آورد تا او را لمس نماید.

- 11 و ارواح پلید چون او را دیدند، پیش او به روی در افتادند و فریاد کنان می گفتند که "تو پسر خدا هستی."
- 12 و ایشان را به تأکید بسیار فرمود که او را شهرت ندهند.
- 13 پس بر فراز کوهی برآمده، هر که را خواست به نزد خود طلبید و ایشان نزد او آمدند.
- 14 و دوازده نفر را مقرر فرمود تا همراه او باشند و تا ایشان را بجهت و عظ نمودن بفرستد،
- 15 و ایشان را قدرت باشد که مریضان را شفا دهند و دیوها را بیرون کنند.
- 16 و شمعون را پطرس نام نهاد،
- 17 و یعقوب پسر زبدي و یوحنا برادر یعقوب، این هر دو را بوانرجس یعنی پسران رعده نام گذارد.
- 18 و اندریاس و فیلیپس و برتولما و متی و توما و یعقوب بن حلفی و تدی و شمعون قانوی،
- 19 و یهودای اسخریوطی که او را تسلیم کرد.
- 20 و چون به خانه در آمدند، باز جمعی فراهم آمدند بطوری که ایشان فرصت نان خوردن هم نکردند.
- 21 و خویشان او چون شنیدند، بیرون آمدند تا او را بردارند زیرا گفتند بی خود شده است.
- 22 و کاتبانی که از اورشلیم آمده بودند، گفتند که بعزبول دارد و به یاری رئیس دیوها، دیوها را اخراج می کند.
- 23 پس ایشان را پیش طلبیده، مثلها زده، بدیشان گفت: "چطور می تواند شیطان، شیطان را بیرون کند؟"
- 24 و اگر مملکتی بر خلاف خود منقسم شود، آن مملکت نتواند پایدار بماند.
- 25 و هرگاه خانه ای به ضد خویش منقسم شد، آن خانه نمی تواند استقامت داشته باشد.
- 26 و اگر شیطان با نفس خود مقاومت نماید و منقسم شود، او نمی تواند قائم ماند بلکه هلاک می گردد.
- 27 و هیچ کس نمی تواند به خانه مرد زورآور درآمده، اسفصل او را غارت نماید، جز آنکه اول آن زورآور را ببندد و بعد از آن خانه او را تاراج می کند.
- 28 هر آینه به شما می گویم که همه گناهان بنی آدم آمرزیده می شود و هر قسم کفر که گفته باشند،
- 29 لیکن هر که به روح القدس کفر گوید، تا به ابد آمرزیده نشود بلکه مستحق عذاب جاودانی بود."
- 30 زیرا که می گفتند روحی پلید دارد.
- 31 پس برادران و مادر او آمدند و بیرون ایستاده، فرستادند تا او را طلب کنند.
- 32 آنگاه جماعت گرد او نشسته بودند و به وی گفتند: "اینک مادرت و برادرانت بیرون تو را می طلبند."
- 33 در جواب ایشان گفت: " کیست مادر من و برادرانم کیانند؟"
- 34 پس بر آنانی که گرد وی نشسته بودند، نظر افکنده، گفت: " اینانند مادر و برادرانم!
- 35 زیرا هر که اراده خدا را بجا آرد همان برادر و خواهر و مادر من باشد."



فصل 4

- 1 و باز به کناره دریا به تعلیم دادن شروع کرد و جمعی کثیر نزد او جمع شدند بطوری که به کشتی سوار شده، بر دریا قرار گرفت و تمامی آن جماعت بر ساحل دریا حاضر بودند.
- 2 پس ایشان را به مثلها چیزهای بسیار می آموخت و در تعلیم خود بدیشان گفت:
- 3 "گوش گیرید! اینک برزگری بجهت بذر پاشی بیرون رفت.
- 4 و چون بذر می پاشید، قدری بر راه ریخته شده، مرغان هوا آمده آنها را برچیدند.
- 5 و پاره ای بر سنگلاخ پاشیده شد، درجایی که خاک بسیار نبود. پس چون که زمین عمق نداشت به زودی روید،
- 6 و چون آفتاب برآمد، سوخته شد و از آنرو که ریشه نداشت، خشکید.
- 7 و قدری در میان خارها ریخته شد و خارها نمو کرده، آن را خفه نمود که ثمری نیاورد.
- 8 و مابقی در زمین نیکو افتاد و حاصل پیدا نمود که روید و نمو کرد و بار آورد، بعضی سی و بعضی شصت و بعضی صد."
- 9 پس گفت: "هر که گوش شنوا دارد بشنود!"
- 10 و چون به خلوت شد، رفقای او با آن دوازده شرح این مثل را از او پرسیدند.
- 11 به ایشان گفت: "به شما دانستن سر ملکوت خدا عطا شده، اما به آنانی که بیروند، همه چیزها به مثلها می شود،
- 12 تا نگران شده، بنگرند و نبینند و شنوا شده، بشنوند و نفهمند مبادا بازگشت کرده گناهان ایشان آمرزیده شود."
- 13 و بدیشان گفت: "آیا این مثل را نفهمیده اید؟ پس چگونه سایر مثلها را خواهید فهمید؟
- 14 برزگر کلام را می کرد.
- 15 و اینانند به کناره راه، جایی که کلام کاشته می شود، و چون شنیدند فوراً شیطان آمده کلام کاشته شده در قلوب ایشان را می رباید.
- 16 و ایضاً کاشته شده در سنگلاخ، کسانی می باشند که چون کلام را بشنوند، در حال آن را به خوشی قبول کنند
- 17 و لکن ریشه ای در خود ندارند بلکه فانی می باشند، و چون صدمه ای یا زحمتی به سبب کلام روی دهد در ساعت لغزش می خورند.
- 18 و کاشته شده در خارها آنانی می باشند که چون کلام را شنوند،
- 19 اندیشه های دنیوی و غرور دولت و هوس چیزهای دیگر داخل شده، کلام را خفه میکند و بی ثمر می گردد.
- 20 و کاشته شده در زمین نیکو آنانند که چون کلام را شنوند آن را می پذیرند و ثمر می آورند، بعضی سی و بعضی شصت و بعضی صد."
- 21 پس بدیشان گفت: "آیا چراغ را می آورند تا زیر پیمانان ای یا تختی و نه بر چراغان گذارند؟
- 22 زیرا که چیزی پنهان نیست که آشکار نگردد و هیچ چیز مخفی نشود، مگر به ظهور آید.
- 23 هر که گوش شنوا دار بشنود."

- 24 و بدیشان گفت: "با حذر باشید که چه می شنوید، زیرا به هر میزانی که وزن کنید به شما پیموده شود، بلکه از برای شما که می شنوید افزون خواهد گشت.
- 25 زیرا هر که دارد بدو داده شود و از هر که ندارد آنچه نیز دارد گرفته خواهد شد."
- 26 و گفت: "همچنین ملکوت خدا مانند کسی است که بذر بر زمین بیفشاند،
- 27 و شب و روز بخوابد و برخیزد و بذر بروید و نمو کند. چگونه؟ او نداند.
- 28 زیرا که زمین به ذات خود ثمر می آورد، اول علف، بعد خوشه، پس از آن دانه کامل در خوشه.
- 29 و چون ثمر رسید، فوراً داس را بکار می برد زیرا که وقت حصاد رسیده است."
- 30 و گفت: "به چه چیز ملکوت خدا را تشبیه کنیم و برای آن چه مثل بزنیم؟
- 31 مثل دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند، کوچکترین بذرهای زمینی باشد.
- 32 لیکن چون کاشته شد، می روید و بزرگترین از جمیع بقول می گردد و شاخه های بزرگ می آورد، چنانکه مرغان هوا زیر سایه اش می توانند آشیانه گیرند."
- 33 و به مثلهای بسیار مانند اینها بقدری که استطاعت شنیدن داشتند، کلام را بدیشان بیان می فرمود
- 34 و بدون مثل بدیشان سخنی نگفت. لیکن در خلوت، تمام معانی را برای شاگردان خود شرح می نمود.
- 35 و در همان روز وقت شام، بدیشان گفت: "به کناره دیگر عبور کنیم."
- 36 پس چون آن گروه را رخصت دادند، او را همانطوری که در کشتی بود برداشتند و چند زورق دیگر نیز همراه او بود.
- 37 که ناگاه طوفانی عظیم از باد پدید آمد و امواج بر کشتی می خورد بقرسی که برمی گشت.
- 38 و او در مؤخر کشتی بر بالشی خفته بود. پس او را بیدار کرده گفتند: "ای استاد، آیا تو را باکی نیست که هلاک شویم؟"
- 39 در ساعت او برخاسته، باد را نهیب داد و به دریا گفت: "ساکن شو و خاموش باش!" که باد ساکن شده، آرامی کامل پدید آمد.
- 40 و ایشان را گفت: "از بهر چه چنین ترسانید و چون است که ایمان ندارید؟"
- 41 پس بی نهایت ترسان شده، به یکدیگر گفتند: "این کیست که باد و دریا هم او را اطاعت می کنند؟"



فصل 5

- 1 پس به آن کناره دریا تا به به سرزمین جدریان آمدند.
- 2 و چون از کشتی بیرون آمده، فی افور شخصی که روحی پلید داشت از قبور بیرون شده، بدو برخورد.
- 3 که در قبور ساکن می بود و هیچ کس به زنجیرها هم نمی توانست او را بند نماید،
- 4 زیرا که بارها او را به کنده ها و زنجیرها بسته بودند و زنجیرها را گسیخته و کنده ها را شکسته بود و احدی نمی توانست او را رام نماید،
- 5 و پیوسته شب و روز در کوهها و قبرها فریاد می زد و خود را به سنگها مجروح می ساخت.
- 6 چون عیسی را از دور دید، دوان دوان آمده، او را سجده کرد،
- 7 و به آواز بلند صیحه زده، گفت: "ای عیسی، پسر خدای تعالی، مرا با تو چه کار است؟ تو را به خدا قسم می دهم که مرا معذب نسازی."
- 8 زیرا بدو گفته بود، "ای روح پلید از این شخص بیرون بیا!"
- 9 پس از او پرسید: "اسم تو چیست؟" به وی گفت: " نام من لژیون است زیرا که بسیاریم."
- 10 پس بدو التماس بسیار نمود که ایشان را از آن سرزمین بیرون نکند.
- 11 و در حوالی آن کوهها، گله گراز بسیاری می چرید.
- 12 و همه دیوها از وی خواهش نموده، گفتند: "ما را به گرازها بفرست تا در آنها داخل شویم."
- 13 فوراً عیسی ایشان را اجازت داد. پس آن ارواح خبیث بیرون شده، به گرازان داخل گشتند و آن گله از بلندی به دریا جست و قریب بدو هزار بودند که در آب خفه شدند.
- 14 و خوک بانان فرار کرده، در شهر و مزرعه ها خبر می دادند و مردم بجهت دیدن آن ماجرا بیرون شتافتند.
- 15 و چون نزد عیسی رسیده آن دیوانه را که لژیون داشته بود، دیدند که نشسته و لباس پوشیده و عاقل گشته است، بترسیدند.
- 16 و آنانی که دیده بودند، سرگذشت دیوانه و گرازان را بدیشان بازگفتند.
- 17 پس شروع به التماس نمودند که از حدود ایشان روانه شود.
- 18 و چون به کشتی سوار شد، آنکه دیوانه بود از وی استدعا نمود که با وی باشد.
- 19 اما عیسی وی را اجازت نداد بلکه بدو گفت: "به خانه نزد خویشان خود برو و ایشان را خبر ده از آنچه خداوند با تو کرده است و چگونه به تو رحم نموده است."
- 20 پس روانه شده، در دیکاپولس به آنچه عیسی با وی کرده، موعظه کردن آغاز نمود که همه مردم متعجب شدند.
- 21 و چون عیسی باز به آنطرف، در کشتی عبور نمود، مردم بسیار بر وی جمع گشتند و بر کناره دریا بود.
- 22 که ناگاه یکی از روسای کنیسه، یایرس نام آمد و چون او را بدید بر پایهایش افتاده،
- 23 بدو التماس بسیار نموده، گفت: " نفس دخترک من به آخر رسیده، بیا و بر او دست گذار تا شفا یافته، زیست کند."
- 24 پس با او روانه شده، خلق بسیاری نیز از پی او افتاده، بر وی ازدحام می نمودند.

- 25 آنگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا می بود،
- 26 و زحمت بسیار از اطبای متعدد دیده و آنچه داشت صرف نموده، فایده ای نیافت بلکه بدتر می شد،
- 27 چون خبر عیسی را بشنید، میان آن گروه از عقب وی آمده، ردای او را لمس نمود،
- 28 زیرا گفته بود: "اگر لباس وی را هم لمس کنم، هر آینه شفا یابم."
- 29 در ساعت چشمه خون او خشک شده، در تن خود فهمید که از آن بلا صحت یافته است.
- 30 فی الفور عیسی از خود دانست که قوتی از او صادر گشته. پس در آن جماعت روی برگردانیده، گفت: "کیست که لباس مرا لمس نمود؟"
- 31 شاگردانش بدو گفتند: "می بینی که مردم بر تو ازدحام می نمایند! و می گویی کیست که مرا لمس نمود؟!"
- 32 پس به اطراف خود می نگریست تا آن زن را که این کار را کرده، ببیند.
- 33 آن زن چون دانست که به وی چه واقع شده، ترسان و لرزان آمد و نزد او به روی افتاده، حقیقت امر را بالتماس به وی باز گفت.
- 34 او وی را گفت: "ای دختر، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامتی برو و از بلای خویش رستگار باش."
- 35 او هنوز سخن می گفت که بعضی از خانه رئیس کنیسه آمده، گفتند: "دخترت فوت شده، دیگر برای چه استاد را زحمت می دهی؟"
- 36 عیسی چون سخنی را که گفته بودند شنید، در ساعت به رئیس کنیسه گفت: "مترس ایمان آور و بس!"
- 37 و جز پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب، هیچ کس را اجازت نداد که از عقب او بیایند.
- 38 پس چون به خانه رئیس کنیسه رسیدند، جمعی شوریده دید که گریه و نوحه بسیار مینمودند.
- 39 پس داخل شده، بدیشان گفت: "چرا غوغا و گریه می کنید؟ دختر نمرده بلکه در خواب است."
- 40 ایشان بر وی سخریه کردند. لیکن او همه را بیرون کرده، پدر و مادر دختر را با رفیقان خویش برداشته، به جایی که دختر خوابیده بود، داخل شد.
- 41 پس دست دختر را گرفته، به وی گفت: "طلیثا قومی." که معنی آن این است: "ای دختر، تو را می گویم برخیز."
- 42 در ساعت دختر برخاسته، خرامید زیرا که دوازده ساله بود. ایشان بی نهایت متعجب شدند.
- 43 پس ایشان را به تأکید بسیار فرمود: "کسی از این امر مطلع نشود." و گفت تا خوراکی بدو دهند.



فصل 6

- 1 پس از آنجا روانه شده، به وطن خویش آمد و شاگردانش از عقب او آمدند.
- 2 چون روز سبت رسید، در کنیسه تعلیم دادن آغاز نمود و بسیار چون شنیدند، حیران شده، گفتند: "از کجا بدین شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که به او عطا شده است که چنین معجزات از دست او صادر می گردد؟"
- 3 مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون؟ و خواهران او اینجا نزد ما نمی باشند؟" و از او لغزش خوردند.
- 4 عیسی ایشان را گفت: "نبی بی حرمت نباشد جز در وطن خود و میان خویشان و در خانه خود."
- 5 و در آنجا هیچ معجزه ای نتوانست نمود جز اینکه دستهای خود را بر چند مریض نهاده، ایشان را شفا داد.
- 6 و از بی ایمانی ایشان متعجب شده، در دهات آن حوالی گشته، تعلیم همی داد.
- 7 پس آن دوازده را پیش خوانده، شروع کرد به فرستادن ایشان جفت جفت و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد،
- 8 و ایشان را قدغن فرمود که جز عصا فقط، هیچ چیز برندارید، نه توشه دان و نه پول در کمربند خود،
- 9 بلکه موزه ای در پا کنید و دو قبا در بر نکنید.
- 10 و بدیشان گفت: "در هر جا داخل خانه ای شوید، در آن بمانید تا از آنجا کوچ کنید.
- 11 و هر جا که شما را قبول نکنند و به سخن شما گوش نگیرند، از آن مکان بیرون رفته، خاک پایهای خود را بپوشانید تا بر آنها شهادتی گردد. هر آینه به شما می گویم حالت سدوم و غموره در روز جزا از آن شهر سهل تر خواهد بود."
- 12 پس روانه شده، موعظه کردند که توبه کنند،
- 13 و بسیار دیوها را بیرون کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.
- 14 و هیروودیس پادشاه شنید زیرا که اسم او شهرت یافته بود و گفت که "یحیی تعمید دهنده از مردگان برخاسته است و از این جهت معجزات از او به ظهور می آید."
- 15 اما بعضی گفتند که الیاس است و بعضی گفتند که یک نبی است یا چون یکی از انبیا.
- 16 اما هیروودیس چون شنید گفت: "این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم که از مردگان برخاسته است."
- 17 زیرا که هیروودیس فرستاده، یحیی را گرفتار نموده، او را در زندان بست بخاطر هیروودیا، زن برادر او فیلیس که او را در نکاح خویش آورده بود.
- 18 از آن جهت که یحیی به هیروودیس گفته بود: "نگاه داشتن زن برادرت بر تو روا نیست."
- 19 پس هیروودیا از او کینه داشته، می خواست او را به قتل رساند، اما نمی توانست،
- 20 زیرا که هیروودیس از یحیی می ترسید چون که او را مرد عادل و مقدس می دانست و رعایتش می نمود و هرگاه از او می شنید بسیار به عمل می آورد و به خوشی سخن او را اصغا می نمود.

- 21 اما چون هنگام فرصت رسید که هیروودیس در روز میلاد خود امرای خود و سرتیپان و روسای جلیل را ضیافت نمود
- 22 و دختر هیروودیا به مجلس درآمده، رقص کرد و هیروودیس و اهل مجلس را شاد نمود. پادشاه بدان دختر گفت: "آنچه خواهی از من بطلب تا به تودهم."
- 23 و از برای او قسم خورد که آنچه از من خواهی حتی نصف ملك مرا هر آینه به تو عطا کنم.
- 24 او بیرون رفته، به مادر خود گفت: "چه بطلبم؟" گفت: "سر یحیی تعمیر دهنده را."
- 25 در ساعت به حضور پادشاه درآمده، خواهش نموده، گفت: "می خواهم که الآن سر یحیی تعمیر دهنده را در طبقی به من عنایت فرمایید."
- 26 پادشاه به شدت محزون گشت، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر اهل مجلس نخواست او را محروم نماید.
- 27 بی درنگ پادشاه جلادی فرستاده، فرمود تا سرش را بیاورد.
- 28 و او به زندان رفته سر او را از تن جدا ساخته و بر طبقی آورده، بدان دختر داد و دختر آن را به مادر خود سپرد.
- 29 چون شاگردانش شنیدند، آمدند و بدن او را برداشته، دفن کردند.
- 30 و رسولان نزد عیسی جمع شده، از آنچه کرده و تعلیم داده بودند او را خبر دادند
- 31 بدیشان گفت: "شما به خلوت، به جای ویران بیابید و اندکی استراحت نمایید." زیرا آمد و رفت چنان بود که فرصت نان خوردن نیز نکرده بودند.
- 32 پس به تنهایی در کشتی به موضعی ویران رفتند.
- 33 و مردم ایشان را روانه دیده، بسیاری او را شناختند و از جمیع شهرها بر خشکی بدان سو شتافتند و از ایشان سبقت بسته، نزد وی جمع شدند.
- 34 عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان ترحم فرمود زیرا که چون گوسفندان بی شبان بودند و بسیار به ایشان تعلیم دادن گرفت.
- 35 و چون بیشتری از روز سپری گشت شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: "این مکان ویرانه است و وقت منقضی شده."
- 36 اینها را رخصت ده تا به اراضی و دهات این نواحی رفته، نان بجهت خود بخرند که هیچ خوراکی ندارند."
- 37 در جواب ایشان گفت: "شما ایشان را غذا دهید!" وی را گفتند: "مگر رفته، دویست دینار نان بخریم تا اینها را طعام دهیم!"
- 38 بدیشان گفت: "چند نان دارید؟ رفته، تحقیق کنید." پس دریافت کرده گفتند: "پنج نان و دو ماهی."
- 39 آنگاه ایشان را فرمود که همه را دسته دسته بر سبزه بنشانید.
- 40 پس صف صف، صد صدو پنجاه پنجاه نشستند.
- 41 و آن پنج نان و دو ماهی را گرفته به سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره نموده، به شاگردان خود بسپرد تا پیش آنها بگذارند و آن دو ماهی را بر همه تقسیم نمود.
- 42 پس جمیعاً خورده، سیر شدند.
- 43 و از خرده های نان و ماهی، دوازده سبد پر کرده، برداشتند.
- 44 و خورندگان نان، قریب به پنج هزار مرد بودند.

- 45 فی الفور شاگردان خود را الحال فرمود که به کشتی سوار شده، پیش از او به بیت صیدا عبور کنند تا خود آن جماعت را مرخص فرماید.
- 46 و چون ایشان را مرخص نمود، بجهت عبادت به فراز کوهی برآمد.
- 47 و چون شام شد، کشتی در میان دریا رسید و او تنها بر خشک بود.
- 48 و ایشان را در راندن کشتی خسته دید زیرا که باد مخالف بر ایشان می وزید. پس نزدیک پاس چهارم از شب بر دریا خرامان شده، به نزد ایشان آمد و خواست از ایشان بگذرد.
- 49 اما چون او را بر دریا خرامان دیدند، تصور نمودند که این خیالی است. پس فریاد برآوردند
- 50 زیرا که همه او را دیده، مضطرب شدند. پس بی درنگ بدیشان خطاب کرده، گفت: "خاطر جمع دارید! من هستم، ترسان مباشید!"
- 51 و تا نزد ایشان به کشتی سوار شد، باد ساکن گردید چنانکه بی نهایت در خود متحیر و متعجب شدند
- 52 زیرا که معجزه نان را درک نکرده بودند زیرا دل ایشان سخت بود.
- 53 پس از دریا گذشته، به سرزمین جنیسارت آمده، لنگر انداختند.
- 54 و چون از کشتی بیرون شدند، مردم در حال او را شناختند،
- 55 و در همه آن نواحی بشتاب می گشتند و بیماران را بر تختها نهاده، هر جا که میشنیدند که او در آنجا است، می آوردند.
- 56 و هر جایی که به دهات یا شهرها یا اراضی می رفت، مریضان را بر راهها میگذارند و از او خواهش می نمودند که محض دامن ردای او را لمس کنند و هر که آن را لمس می کرد شفا می یافت.



فصل 7

- 1 و فریسیان و بعضی کاتبان از اورشلیم آمده، نزد او جمع شدند.
- 2 چون بعضی از شاگردان او را دیدند که با دستهای ناپاک یعنی ناشسته نان می خورند، ملامت نمودند،
- 3 زیرا که فریسیان و همه یهود تمسک به تقلید مشایخ نموده، تا دستها را بدقت نشویند، غذا نمی خورند
- 4 و چون از بازارها آیند تا نشویند چیزی نمی خورند و بسیار رسوم دیگر هست که نگاه می دارند چون شستن پیاله ها و آفتابه ها و ظروف مس و کرسیها.
- 5 پس فریسیان و کاتبان از او پرسیدند: "چون است که شاگردان تو به تقلید مشایخ سلوک نمی نمایند بلکه به دستهای ناپاک نان می خورند؟"
- 6 در جواب ایشان گفت: "نیکو اخبار نمود اشعیاء درباره شما ای ریاکاران، چنانکه مکتوب است: «این قوم به لبهای خود مرا حرمت می دارند لیکن دلشان از من دور است.»
- 7 پس مرا عبث عبادت می نمایند زیرا که رسوم انسانی را به جای فرایض تعلیم می دهند،
- 8 زیرا حکم خدا را ترك کرده، به تقلید انسان را نگاه می دارند، چون شستن آفتابه ها و پیاله ها و چنین رسوم دیگر بسیار بعمل می آورید."
- 9 پس بدیشان گفت که "حکم خدا را نیکو باطل ساخته اید تا تقلید خود را محکم بدارید.
- 10 از اینجهت که موسی گفت پدر و مادر خود را حرمت دار و هر که پدر یا مادر را دشنام دهد، البته هلاک گردد.
- 11 لیکن شما می گوئید که هر گاه شخصی به پدر یا مادر خود گوید آنچه از من نفع یابی قربان یعنی هدیه برای خداست.
- 12 و بعد از این او را اجازت نمی دهید که پدر یا مادر خود را هیچ خدمت کند.
- 13 پس کلام خدا را به تقلیدی که خود جاری ساخته اید، باطل می سازید و کارهای مثل این بسیار بجا می آورید."
- 14 پس آن جماعت را پیش خوانده، بدیشان گفت: "همه شما به من گوش دهید و فهم کنید.
- 15 هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل او گشته، بتواند او را نجس سازد بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می سازد.
- 16 هر که گوش شنوا دارد بشنود.
- 17 و چون از نزد جماعت به خانه در آمد، شاگردانش معنی مثل را از او پرسیدند.
- 18 بدیشان گفت: "مگر شما نیز همچنین بی فهم هستید و نمی دانید که آنچه از بیرون داخل آدم می شود، نمی تواند او را ناپاک سازد،
- 19 زیرا که داخل دلش نمی شود بلکه به شکم می رود و خارج می شود به مزبله ای که این هم خوراک را پاک می کند."
- 20 و گفت: " آنچه از آدم بیرون آید، آن است که انسان را ناپاک می سازد.
- 21 زیرا که از درون دل انسان صادر می شود، خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی
- 22 و طمع و خباثت و مکر و شهوت پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت.
- 23 تمامی این چیزهای بد از درون صادر می گردد و آدم را ناپاک می گرداند."

- 24 پس از آنجا برخاسته به حوالی صور و صیدون رفته، به خانه درآمد و خواست که هیچ کس مطلع نشود، لیکن نتوانست مخفی بماند،
- 25 از آنرو که زنی که دخترک وی روح پلید داشت، چون خبر او را بشنید، فوراً آمده بر پایهای او افتاد.
- 26 و او زن یونانی از اهل فینیقیه سوریه بود. پس از وی استدعا نمود که دیو را از دخترش بیرون کند.
- 27 عیسی وی را گفت: "بگذار اول فرزندان سیر شوند زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن نیکو نیست."
- 28 آن زن در جواب وی گفت: "بلی خداوندا، زیرا سگان نیز پس خرده های فرزندان را از زیر سفره می خورند."
- 29 وی را گفت: "بجهت این سخن برو که دیو از دخترت بیرون شد."
- 30 پس چون به خانه خود رفت، دیو را بیرون شده و دختر را بر بستر خوابیده یافت.
- 31 و باز از نواحی صور روانه شده، از راه صیدون در میان حدود دیکاپولس به دریای جلیل آمد.
- 32 آنگاه کری را که لکنت زیان داشت نزد وی آورده، التماس کردند که دست بر او گذارد.
- 33 پس او را از میان جماعت به خلوت برده، انگشتان خود را در گوشهای او گذاشت و آب دهان انداخته، زبانش را لمس نمود،
- 34 و به سوی آسمان نگریسته، آهی کشید و بدو گفت: "افتح!" یعنی باز شو
- 35 در ساعت گوشها او گشاده و عقده زبانش حل شده، به درستی تکلم نمود.
- 36 پس ایشان را قدغن فرمود که هیچ کس را خبر ندهند، لیکن چندان که بیشتر ایشان را قدغن نمود، زیادتیر او را شهرت دادند.
- 37 و بی نهایت متحیر گشته می گفتند: "همه کارها را نیکو کرده است، کران را شنوا و گنگانرا را گویا می گرداند!"



فصل 8

- 1 و در آن ایام باز جمعیت بسیار شده و خوراکی نداشتند. عیسی شاگردان خود را پیش طلبیده، به ایشان گفت:
- 2 "بر این گروه دلم بسوخت زیرا الآن سه روز است که با من می باشند و هیچ خوراک ندارند.
- 3 و هر گاه ایشان را گرسنه به خانه های خود برگردانم، هر آینه در راه ضعف کنند، زیرا که بعضی از ایشان از راه دور آمده اند."
- 4 شاگردانش وی را جواب دادند: "از کجا کسی می تواند اینها را در این صحرا از نان سیر گرداند؟"
- 5 از ایشان پرسید: "چند نان دارید؟" گفتند: "هفت."
- 6 پس جماعت را فرمود تا بر زمین بنشینند، و آن هفت نان را گرفته شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند پس نزد آن گروه نهادند.
- 7 و چند ماهی کوچک نیز داشتند. آنها را نیز برکت داده، فرمود تا پیش ایشان نهند.
- 8 پس خورده، سیر شدند و هفت زنبیل پر از پاره های باقی مانده برداشتند.
- 9 و عده خورندگان قریب به چهار هزار بود. پس ایشان را مرخص فرمود.
- 10 و بی درنگ با شاگردان به کشتی سوار شده، به نواحی دلمانوته آمد.
- 11 و فریسیان بیرون آمده، با وی به مباحثه شروع کردند. و از راه امتحان آیتی آسمانی از او خواستند.
- 12 او از دل آهی کشیده، گفت: "از برای چه این فرقه آیتی می خواهند؟ هر آینه به شما می گویم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد."
- 13 پس ایشان را گذارد و باز به کشتی سوار شده، به کناره دیگر عبور نمود.
- 14 و فراموش کردند که نان بردارند و با خود در کشتی جز يك نان نداشتند.
- 15 آنگاه ایشان را قدغن فرمود که "با خبر باشید و از خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیرودیس احتیاط کنید!"
- 16 ایشان با خود اندیشیده، گفتند: "از آن است که نان نداریم."
- 17 عیسی فهم کرده، بدیشان گفت: "چرا فکر می کنید از آنجهت که نان ندارید؟ آیا هنوز نفهمیده و درك نکرده اید و تا حال دل شما سخت است؟"
- 18 آیا چشم داشته نمی بینید و گوش داشته نمی شنوید و به یاد ندارید؟
- 19 وقتی که پنج نان را برای پنج هزار نفر پاره کردم، چند سبد پر از پاره ها برداشتید؟" بدو گفتند: «دوازده.»
- 20 "و وقتی که هفت نان را بجهت چهار هزار کس، پس چند زنبیل پر از ریزه ها برداشتید؟" گفتندش: «هفت.»
- 21 پس بدیشان گفت: "چرا نمی فهمید؟"
- 22 چون به بیت صیدا آمد، شخصی کور را نزد او آوردند و التماس نمودند که او را لمس نماید.
- 23 پس دست آن کور را گرفته، او را از قریه بیرون برد و آب دهان بر چشمان او افکنده، و دست بر او گذارده از او پرسید که چیزی می بینی؟

- 24 او بالا نگریسته، گفت: "مردمان را خرامان، چون درختها می بینم."
- 25 پس بار دیگر دستهای خود را بر چشمان او گذارده، او را فرمود تا بالا نگریست و صحیح گشته، همه چیز را به خوبی دید.
- 26 پس او را به خانه اش فرستاده، گفت: "داخل ده مشو و هیچ کس را در آن جا خبر مده."
- 27 و عیسی با شاگردان خود به دهات قیصریه فیلیپس رفت. و در راه از شاگردانش پرسیده، گفت که مردم مرا که می دانند؟
- 28 ایشان جواب دادند که: "یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی یکی از انبیا."
- 29 از ایشان پرسید: "شما مرا که می دانید؟" پطرس در جواب او گفت: "تو مسیح هستی."
- 30 پس ایشان را فرمود که هیچ کس را از او خبر ندهند.
- 31 آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز کرد که لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و از مشایخ و روسای کهنه و کاتبان رد شود و کشته شده، بعد از سه روز برخیزد.
- 32 و چون این کلام را علانیه فرمود، پطرس او را گرفته، به منع کردن شروع نمود.
- 33 اما او برگشته، به شاگردان خود نگریسته، پطرس را نهیب داد و گفت: "ای شیطان از من دور شو، زیرا امور الهی را اندیشه نمی کنی بلکه چیزهای انسانی را."
- 34 پس مردم را با شاگردان خود خوانده، گفت: "هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته، مرا متابعت نماید.
- 35 زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد، و هر که جان خود را بجهت من و انجیل برباد دهد، آن را برهاند.
- 36 زیرا که شخص را چه سود دارد هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟
- 37 یا آنکه آدمی چه چیز را به عوض جان خود بدهد؟
- 38 زیرا هر که در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمنده شود، پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید، از او شرمنده خواهد گردید."



فصل 9

- 1 و بدیشان گفت: "هر آینه به شما میگویم بعضی از ایستادگان در اینجا می باشند که تا ملکوت خدا را که به قوت می آید نبینند، ذائقه موت را نخواهند چشید."
- 2 و بعد از شش روز، عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته، ایشان را تنها بر فراز کوهی به خلوت برد و هیأتش در نظر ایشان متغیر گشت.
- 3 و لباس او درخشان و چون برف بغابت سفید گردید، چنانکه هیچ گازی بر روی زمین نمی تواند چنان سفید نماید.
- 4 و الیاس با موسی بر ایشان ظاهر شده، با عیسی گفتگو می کردند.
- 5 پس پطرس ملتفت شده، به عیسی گفت: "ای استاد، بودن ما در اینجا نیکو است! پس سه سالیان می سازیم، یکی برای تو و دیگر برای موسی و سومی برای الیاس!"
- 6 از آنرو که نمی دانست چه بگوید، چونکه هراسان بودند.
- 7 ناگاه ابری بر ایشان سایه انداخت و آوازی از ابر در رسید که "این است پسر حبیب من، از او بشنوید."
- 8 در ساعت گرداگرد خود نگریسته، جز عیسی تنها با خود هیچ کس را ندیدند.
- 9 و چون از کوه به زیر می آمدند، ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، از آنچه دیده اند کسی را خبر ندهند.
- 10 و این سخن را در خاطر خود نگاه داشته، از یکدیگر سوال می کردند که برخاستن از مردگان چه باشد.
- 11 پس از او استفسار کرده، گفتند: "چرا کاتبان می گویند که الیاس باید اول بیاید؟"
- 12 او در جواب ایشان گفت که: "الیاس البته اول می آید و همه چیز را اصلاح می نماید و چگونه درباره پسر انسان مکتوب است که می باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود.
- 13 لیکن به شما می گویم که الیاس هم آمد و با وی آنچه خواستند کردند، چنانچه در حق وی نوشته شده است."
- 14 پس چون نزد شاگردان خود رسید، جمعی کثیر گرد ایشان دید و بعضی از کاتبان را که با ایشان مباحثه می کردند.
- 15 در ساعت، تمامی خلق چون او را بدیدند، در حیرت افتادند و دوان دوان آمده، او را سلام دادند.
- 16 آنگاه از کاتبان پرسید که با اینها چه مباحثه دارید؟
- 17 یکی از آن میان در جواب گفت: "ای استاد، پسر خود را نزد تو آوردم که روحی گنگ دارد،
- 18 و هر جا که او را بگیرد می اندازدش، چنانکه کف برآورده، دندانها بهم می ساید و خشک می گردد. پس شاگردان تو را گفتم که او را بیرون کنند، نتوانستند."
- 19 او ایشان را جواب داده، گفت: "ای فرقه بی ایمان تا کی با شما باشم و تا چه حد متحمل شما شوم! او را نزد من آورید."
- 20 پس او را نزد وی آوردند. چون او را دید، فوراً آن روح او را مصروع کرد تا بر زمین افتاده، کف برآورد و غلطان شد.

- 21 پس از پدر وی پرسید: "چند وقت است که او را این حالت است؟" گفت: "از طفولیت."
- 22 و بارها او را در آتش و در آب انداخت تا او را هلاک کند. حال اگر می توانی بر ما رحم کرده، ما را مدد فرما."
- 23 عیسی وی را گفت: "اگر می توانی ایمان آری، مومن را همه چیز ممکن است."
- 24 در ساعت پدر طفل فریاد برآورده، گریه کنان گفت: "ایمان می آورم ای خداوند، بی ایمانی مرا امداد فرما."
- 25 چون عیسی دید که گروهی گرد او به شتاب می آیند، روح پلید را نهیب داده، به وی فرمود: "ای روح گنگ و کر من تو را حکم می کنم از او درآی و دیگر داخل او مشو!"
- 26 پس صیحه زده و او را بشدت مصروع نموده، بیرون آمد و مانند مرده گشت، چنانکه بسیار گفتند که فوت شد.
- 27 اما عیسی دستش را گرفته، برخیزاندش که برپا ایستاد.
- 28 و چون به خانه درآمد، شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: "چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟"
- 29 ایشان را گفت: "این جنس به هیچ وجه بیرون نمی رود جز به دعا."
- 30 و از آنجا روانه شده، در جلیل می گشتند و نمی خواست کسی او را بشناسد،
- 31 زیرا که شاگردان خود را اعلام فرموده، می گفت: "پسر انسان به دست مردم تسلیم می شود و او را خواهند کشت و بعد از مقتول شدن، روز سوم خواهد برخاست."
- 32 اما این سخن را درک نکردند و ترسیدند که از او بپرسند.
- 33 و وارد کفرناحوم شده، چون به خانه درآمد، از ایشان پرسید که در بین راه با یکدیگر چه مباحثه می کردید؟
- 34 اما ایشان خاموش ماندند، از آنجا که در راه با یکدیگر گفتگو می کردند در اینکه کیست بزرگتر.
- 35 پس نشسته، آن دوازده را طلبیده، بدیشان گفت: "هر که می خواهد مقدم باشد موخر و غلام همه بود."
- 36 پس طفلی را برداشته، در میان ایشان بر پا نمود و او را در آغوش کشیده، به ایشان گفت:
- 37 "هر که یکی از این کودکان را به اسم من قبول کند، مرا قبول کرده است و هر که مرا پذیرفت نه مرا بلکه فرستنده مرا پذیرفته باشد."
- 38 آنگاه یوحنا ملتفت شده، بدو گفت: "ای استاد، شخصی را دیدم که به نام تو دیوها را بیرون می کرد و متابعت ما نمی نمود، چون متابعت ما نمی کرد، او را ممانعت نمودیم."
- 39 عیسی گفت: "او را منع مکنید، زیرا هیچ کس نیست که معجزه ای به نام من بنماید و بتواند به زودی در حق من بد گوید."
- 40 زیرا هر که ضد ما نیست با ماست.
- 41 و هر که شما را از این رو که از آن مسیح هستید، کاسه ای آب به اسم من بنوشاند، هرآینه به شما می گویم اجر خود را ضایع نخواهد کرد.
- 42 و هر که یکی از این کودکان را که به من ایمان آورند، لغزش دهد، او را بهتر است که سنگ آسیایی بر گردنش آویخته، در دریا افکنده شود.

- 43 پس هرگاه دستت تو را بلغزاند، آن را بیر زیرا تو را بهتر است که شل داخل حیات شود، از اینکه با دو دست وارد جهنم گردی، در آتشی که خاموشی نپذیرد،
- 44 جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش، خاموشی نپذیرد.
- 45 و هرگاه پایت تو را بلغزاند، قطعش کن زیرا تو را مفیدتر است که لنگ داخل حیات شوی از آنکه با دو پا به جهنم افکنده شود، در آتشی که خاموشی نپذیرد،
- 46 آنجایی که کرم ایشان نمیرد و آتش، خاموش نشود.
- 47 و هرگاه چشم تو ترا لغزش دهد، قلعش کن زیرا تو را بهتر است که با يك چشم داخل ملکوت خدا شوی، از آنکه با دو چشم در آتش جهنم انداخته شوی،
- 48 جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش ایشان خاموش نیابد.
- 49 زیرا هر کس به آتش، نمکین خواهد شد و هر قربانی به نمک، نمکین می گردد.
- 50 نمک نیکو است، لیکن هر گاه نمک فاسد گردد به چه چیز آن را اصلاح می کنید؟ پس در خود نمک بدارید و با یکدیگر صلح نمایید."



فصل 10

- 1 و از آنجا برخاسته، از آن طرف اردن به نواحی یهودیه آمد. و گروهی باز نزد وی جمع شدند و او برحسب عادت خود باز بدیشان تعلیم می داد.
- 2 آنگاه فریسیان پیش آمده، از روی امتحان از او سوال نمودند که آیا مرد را طلاق دادن زن خویش جایز است؟
- 3 در جواب ایشان گفت: "موسی شما را چه فرموده است؟"
- 4 گفتند: "موسی اجازت داد که طلاق نامه بنویسند و رها کنند."
- 5 عیسی در جواب ایشان گفت: "به سبب سنگدلی شما این حکم را برای شما نوشت."
- 6 لیکن از ابتدای خلقت، خدا ایشان را مرد و زن آفرید.
- 7 از آن جهت باید مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش بپیوندد،
- 8 و این دو يك تن خواهند بود چنانکه از آن پس دو نیستند بلکه يك جسد.
- 9 پس آنچه خدا پیوست انسان آن را جدا نکند."
- 10 و در خانه باز شاگردانش از این مقدمه از وی سوال نمودند.
- 11 بدیشان گفت: "هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، بر حق وی زنا کرده باشد."

- 12 و اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری گردد، مرتکب زنا شود."
- 13 و بچه های کوچک را نزد او آوردند تا ایشان را لمس نماید، اما شاگردان آورندگان را منع کردند.
- 14 چون عیسی این را بدید خشم نموده، بدیشان گفت: "بگذارید که بچه های کوچک نزد من آیند و ایشان را مانع نشوید، زیرا ملکوت خدا از امثال اینها است.
- 15 هر آینه به شما می گویم هر که ملکوت خدا را مثل بچه ها قبول نکند، داخل آن نشود."
- 16 پس ایشان را در آغوش کشید و دست بر ایشان نهاده برکت داد.
- 17 چون به راه می رفت، شخصی دوان دوان آمده پیش او زانو زده، سوال نمود: "ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شود؟"
- 18 عیسی بدو گفت: "چرا مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط؟"
- 19 احکام را می دانی، زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، دغابازی مکن، پدر و مادر خود را حرمت دار."
- 20 او در جواب وی گفت: "ای استاد، این همه را از طفولیت نگاه داشتم."
- 21 عیسی به وی نگریسته، او رامحبت نمود و گفت: "تو را يك چیز ناقص است، برو آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیا صلیب را برداشته، مرا پیروی کن."
- 22 لیکن او از این سخن ترشرو و محزون گشته، روانه گردید زیرا اموال بسیار داشت.
- 23 آنگاه عیسی گرداگرد خود نگریسته، به شاگردان خود گفت: "چه دشوار است که توانگران داخل ملکوت خدا شوند."
- 24 چون شاگردانش از سخنان او در حیرت افتادند، عیسی باز توجه نموده، بدیشان گفت: "ای فرزندان، چه دشوار است دخول آنانی که به مال و اموال توکل دارند در ملکوت خدا!
- 25 سهل تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولت مند به ملکوت خدا داخل شود!"
- 26 ایشان بغایت متحیر گشته، با یکدیگر می گفتند: "پس که می تواند نجات یابد؟"
- 27 عیسی به ایشان نظر کرده، گفت: "نزد انسان محال است لیکن نزد خدا نیست زیرا که همه چیز نزد خدا ممکن است."
- 28 پطرس بدو گفتن گرفت اینک ما همه چیز را ترك کرده، تو را پیروی کرده ایم.
- 29 عیسی جواب فرمود: "هر آینه به شما می گویم کسی نیست که خانه یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا اولاد یا املاک را بجهت من و انجیل ترك کند،
- 30 جز اینکه الحال در این زمان صد چندان یابد از خانه ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک با زحمات و در عالم آینده حیات جاودانی را،
- 31 اما بسا اولین که آخرین می گردند و آخرین اولین."
- 32 و چون در راه به سوی اورشلیم می رفتند و عیسی در جلو ایشان می خرامید، در حیرت افتادند و چون از عقب او می رفتند، ترسی بر ایشان مستولی شد. آنگاه آن دوازده را باز به کنار کشیده، شروع کرد به اطلاع دادن به ایشان از آنچه بر وی وارد می شد،
- 33 که "اینک به اورشلیم می رویم و پسر انسان به دست روسای کهنه و کاتبان تسلیم شود و بر وی فتوای قتل دهند و او را به امت ها سپارند،

- 34 و بر وی سخریه نموده، تازیانه اش زنند و آب دهان بر وی افکنده، او را خواهند کشت و روز سوم خواهد برخاست."
- 35 آنگاه یعقوب و یوحنا دو پسر زبیدی نزد وی آمده، گفتند: "ای استاد، می خواهیم آنچه از تو سوال کنیم برای ما بکنی."
- 36 ایشان را گفت: "چه می خواهید برای شما بکنم؟"
- 37 گفتند: "به ما عطا فرما که یکی به طرف راست و دیگری بر چپ تو در جلال تو بنشینیم."
- 38 عیسی ایشان را گفت: "نمی فهمید آنچه می خواهید. آیا می توانید آن پیاله ای را که من می نوشم، بنوشید و تعمیدی را که من می پذیرم، بپذیرید؟"
- 39 وی را گفتند: "می توانیم." "عیسی بدیشان گفت: "پیاله ای را که من می نوشم خواهید آشامید و تعمیدی را که من می پذیرم خواهید پذیرفت."
- 40 لیکن نشستن به دست راست و چپ من از آن من نیست که بدهم جز آنانی را که از بهر ایشان مهیا شده است."
- 41 و آن ده نفر چون شنیدند بر یعقوب و یوحنا خشم گرفتند.
- 42 عیسی ایشان را خوانده به ایشان گفت: "می دانید آنانی که حکام امتها شمرده می شوند بر ایشان ریاست می کنند و برزگانشان بر ایشان مسلطند."
- 43 لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که خواهد در میان شما بزرگ شود، خادم شما باشد.
- 44 و هر که خواهد مقدم بر شما شود، مخدوم شود، غلام همه باشد.
- 45 زیرا که پسر انسان نیز نیامده، تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند."
- 46 و وارد آریحا شدند. و وقتی که او با شاگردان خود و جمعی کثیر از آریحا بیرون میرفت، بارتیمائوس کور، پسر تیمائوس بر کناره راه نشسته، گدایی می کرد.
- 47 چون شنید که عیسی ناصری است، فریاد کردن گرفت و گفت: "ای عیسی ابن داود بر من ترحم کن."
- 48 و چندان که بسیاری او را تهیب می دادند که خاموش شود، زیادتر فریاد بر می آورد که "پسر داودا بر من ترحم فرما."
- 49 پس عیسی ایستاده، فرمود تا او را بخوانند. آنگاه آن کور را خوانده، بدو گفتند: "خاطر جمع دار برخیز که تو را می خواند."
- 50 در ساعت ردای خود را دور انداخته، بر پا جست و نزد عیسی آمد.
- 51 عیسی به وی التفات نموده، گفت: "چه می خواهی از بهر تو نمایم؟" کور بدو گفت: "یا سیدی آنکه بینایی یابم."
- 52 عیسی بدو گفت: "برو که ایمانت تو را شفا داده است." در ساعت بینا گشته، از عقب عیسی در راه روانه شد.



فصل 11

- 1 و چون نزدیک به اورشلیم به بیت فاجی و بیت عنیا بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،
- 2 بدیشان گفت: "بدین قریه ای که پیش روی شما است بروید و چون وارد آن شدید، در ساعت کره الاغی را بسته خواهید یافت که تا به حال هیچ کس بر آن سوار نشده، آن را باز کرده، بیاورید.
- 3 و هرگاه کسی به شما گوید چرا چنین میکنید، گوئید خداوند بدین احتیاج دارد، بی تأمل آن را به اینجا خواهد فرستاد."
- 4 پس رفته کره ای بیرون دروازه در شارع عام بسته یافتند و آن را باز می کردند،
- 5 که بعضی از حاضرین بدیشان گفتند: "چه کار دارید که کره را باز می کنید؟"
- 6 آن دو نفر چنانکه عیسی فرموده بود، بدیشان گفتند. پس ایشان را اجازت دادند.
- 7 آنگاه کره را به نزد عیسی آورده، رخت خود را بر آن افکندند تا بر آن سوار شد.
- 8 و بسیاری رختهای خود و بعضی شاخه ها از درختان بریده، بر راه گسترانیدند.
- 9 و آنانی که پیش و پس می رفتند، فریادکنان می گفتند: "هوشیعنا، مبارک باد کسی که به نام خداوند می آید.
- 10 مبارک باد ملکوت پدر ما داود که می آید به اسم خداوند. هوشیعانا در اعلی علین." "
- 11 و عیسی وارد اورشلیم شده، به هیكل درآمد و به همه چیز ملاحظه نمود، چون وقت شام شد با آن دوازده به بیت عنیا رفت.
- 12 بامدادان چون به بیت عنیا بیرون می آمدند، گرسنه شد.
- 13 ناگاه درخت انجیری که برگ داشت از دور دیده آمد تا شاید چیزی بر آن بیابد. اما چون نزد آن رسید، جز برگ بر آن هیچ نیافت زیرا که موسم انجیر نرسیده بود.
- 14 پس عیسی توجه نموده، بدان فرمود: "از این پس تا به ابد، هیچ کس از تو میوه نخواهد خورد." و شاگردان شنیدند.
- 15 پس وارد اورشلیم شدند و چون عیسی داخل هیكل گشت، به بیرون کردن آنانی که در هیكل خرید و فروش می کردند شروع نمود و تخت های صرافان و کرسیهای کبوتر فروشان را واژگون ساخت،
- 16 و نگذاشت که کسی با ظرفی از میان هیكل بگذرد،
- 17 و تعلیم داده گفت: "آیا مکتوب نیست که خانه من خانه عبادت تمامی امتهای نامیده خواهد شد؟ اما شما آن را مغاره دزدان ساخته اید."
- 18 چون روسای کهنه و کاتبان این را بشنیدند. در صدد آن شدند که او را چطور هلاک سازند زیرا که از وی ترسیدند چون که همه مردم از تعلیم وی متحیر می بودند.
- 19 چون شام شد، از شهر بیرون رفت.
- 20 صبحگاهان در اثنای راه، درخت انجیر را از ریشه خشک یافتند.
- 21 پطرس به خاطر آورده، وی را گفت: "ای استاد، اینک درخت انجیری که نفرینش کردی خشک شده!"
- 22 عیسی در جواب ایشان گفت: "به خدا ایمان آورید،

- 23 زیرا که هر آینه به شما می گویم هر که بدین کوه گوید منتقل شده به دریا افکنده شو و در دل خود شك نداشته باشد بلکه یقین دارد آنچه گوید می شود، هر آینه هر آنچه گوید بدو عطا شود.
- 24 بنابراین به شما می گویم آنچه در عبادت سوال می کنید یقین بدانید که آن را یافته اید و به شما عطا خواهد شد.
- 25 و وقتی که به دعا بایستید، هر گاه کسی به شما خطا کرده باشد، او را ببخشید تا آنکه پدر شما نیز که در آسمان است، خطایای شما را معاف دارد.
- 26 اما هر گاه شما نبخشید پدر شما نیز که در آسمان است تقصیرهای شما را نخواهد بخشید."
- 27 و باز به اورشلیم آمدند. و هنگامی که او در هیكل می خرامید، روسای کهنه و کاتبان و مشایخ نزد وی آمده،
- 28 گفتندش: "به چه قدرت این کارها را می کنی و کیست که این قدرت را به تو داده است تا این اعمال را بجا آری؟"
- 29 عیسی در جواب ایشان گفت: "من از شما نیز سخنی می پرسم، مرا جواب دهید تا من هم به شما گویم به چه قدرت این کارها را می کنم.
- 30 تعمید یحیی از آسمان بود یا از انسان؟ مرا جواب دهید."
- 31 ایشان در دلهای خود تفکر نموده، گفتند: "اگر گوییم از آسمان بود، هر آینه گوید پس چرا بدو ایمان نیاوردید.
- 32 و اگر گوییم از انسان بود،" {از خلق بیم داشتند از آنجا که همه یحیی را نبی ای برحق می دانستند.}
- 33 پس در جواب گفتند: "نمی دانیم." عیسی بدیشان جواب داد: "من هم شما را نمی گویم که به کدام قدرت این کارها را بجا می آورم."

{ { { { } } } }

فصل 12

- 1 پس به مثلها به ایشان آغاز سخن نمود که: "شخصی تاکستانی غرس نموده، حصارى دورش کشید و چرخستی بساخت و برجی بنا کرده، آن را به دهقانان سپرد و سفر کرد.
- 2 و در موسم، نوکری نزد دهقانان فرستاد تا از میوه باغ از باغبانان بگیرد.
- 3 اما ایشان او را گرفته، زدند و تهی دست روانه نمودند.
- 4 باز نوکری دیگر نزد ایشان روانه نمود. او را نیز سنگسار کرده، سر او را شکستند و بی حرمت کرده، برگردانیدندش.
- 5 پس يك نفر دیگر فرستاده، او را نیز کشتند و بسا دیگران را که بعضی را زدند و بعضی را به قتل رسانیدند.
- 6 و بالاخره يك پسر حبیب خود را باقی داشت. او را نزد ایشان فرستاده، گفت: «پسر مرا حرمت خواهند داشت.»
- 7 لیکن دهقانان با خود گفتند: «این وارث است، بیاید او را بکشیم تا میراث از آن ما گردد.»
- 8 پس او را گرفته، مقتول ساختند و او را بیرون از تاکستان افکندند.
- 9 پس صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ او خواهد آمد و آن باغبانان را هلاک ساخته، باغ را به دیگران خواهد سپرد.
- 10 آیا این نوشته را نخوانده اید: «سنگی که معمارانش رد کردند، همان سر زاویه گردید؟»
- 11 این از جانب خداوند شد و در نظر ما عجیب است."
- 12 آنگاه خواستند او را گرفتار سازند، اما از خلق می ترسیدند زیرا می دانستند که این مثل را برای ایشان آورد. پس او را واگذارده، برفتند.
- 13 و چند نفر از فریسیان و هیرودیان را نزد وی فرستادند تا او را به سخنی به دام آورند.
- 14 ایشان آمده، بدو گفتند: "ای استاد، ما را یقین است که تو راستگو هستی و از کسی باک نداری، چون که به ظاهر مردم نمی نگری بلکه طریق خدا را به راستی تعلیم می نمایی، جزیه دادن به قیصر جایز است یا نه؟ بدیم یا ندهیم؟"
- 15 اما او ریاکاری ایشان را درک کرده، بدیشان گفت: "چرا مرا امتحان می کنید؟ دیناری نزد من آرید تا آن را ببینم."
- 16 چون آن را حاضر کردند، بدیشان گفت: "این صورت و رقم از آن کیست؟" وی را گفتند: "از آن قیصر."
- 17 عیسی در جواب ایشان گفت: "آنچه از قیصر است، به قیصر رد کنید و آنچه از خداست، به خدا." و از او متعجب شدند.
- 18 و صدوقیان که منکر قیامت هستند نزد وی آمده، از او سوال نموده گفتند:
- 19 "ای استاد، موسی به ما نوشت که هرگاه برادر کسی بمیرد و زنی بازگذاشته، اولادی نداشته باشد، برادرش زن او را بگیرد تا از بهر برادر خود تسلی پیدا نماید.
- 20 پس هفت برادر بودند که نخستین، زنی گرفته، بمرد و اولادی نگذاشت.
- 21 پس ثانی او را گرفته، هم بی اولاد فوت شد و همچنین سومی،
- 22 تا آنکه آن هفت او را گرفتند و اولادی نگذاشتند و بعد از همه، زن فوت شد.
- 23 پس در قیامت چون برخیزند، زن کدام يك از ایشان خواهد بود از آنجهت که هر هفت، او را به زنی گرفته بودند؟"

- 24 عیسی در جواب ایشان گفت: "آیا گمراه نیستید از آنرو که کتب و قوت خدا را نمیدانید؟"
- 25 زیرا هنگامی که از مردگان برخیزند، نه نکاح می کنند و نه منکوحه می گردند، بلکه مانند فرشتگان در آسمان می باشند.
- 26 اما در فصل مردگان که برمی خیزند، در کتاب موسی در ذکر بوته نخوانده اید چگونه خدا او را خطاب کرده، گفت که منم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب.
- 27 و او خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است. پس شما بسیار گمراه شده اید."
- 28 و یکی از کاتبان، چون مباحثه ایشان را شنیده، دید که ایشان را جواب نیکو داد، پیش آمد، از او پرسید که اول همه احکام کدام است؟
- 29 عیسی او را جواب داد که: "اول همه احکام این است که بشنو ای اسرائیل، خداوند خدای ما خداوند واحد است."
- 30 و خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما، که اول از احکام این است.
- 31 و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفس خود محبت نما بزرگتر از این دو، حکمی نیست."
- 32 کاتب وی را گفت: "آفرین استاد، نیکو گفتی، زیرا خدا واحد است و سوای او دیگری نیست،"
- 33 و او را به تمامی دل و تمامی فهم و تمامی نفس و تمامی قوت محبت نمودن، از همه قربانی های سوختنی و هدایا افضل است."
- 34 چون عیسی بدید که عاقلانه جواب داد، به وی گفت: "از ملکوت خدا دور نیستی،" و بعد از آن، هیچ کس جرأت نکرد که از او سؤالی کند.
- 35 و هنگامی که عیسی در هیكل تعلیم می داد، متوجه شده، گفت: "چگونه کاتبان میگویند که مسیح پسر داود است؟"
- 36 و حال آنکه خود داود در روح القدس می گوید که خداوند به خداوند من گفت بر طرف راست من بنشین تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم؟ خود داود او را خداوند می خواند، پس چگونه او را پسر می باشد؟" و عوام الناس کلام او را به خشنودی می شنیدند.
- 37 پس در تعلیم خود گفت: "از کاتبان احتیاط کنید که خرامیدن در لباس دراز و تعلیم دادن در بازارها"
- 38 و کرسی های اول در کنایس و جایهای صدر در ضیافت ها را دوست می دارند.
- 39 اینان که خانه های بیوه زنان را می بلعند و نماز را به ریا طول می دهند، عقوبت شدیدتر خواهند یافت."
- 40 و عیسی در مقابل بیت المال نشسته، نظاره می کرد که مردم به چه وضع پول به بیت المال می اندازند، و بسیاری از دولتمندان، بسیار می انداختند.
- 41 آنگاه بیوه زنی فقیر آمده، دو فلس که يك ربع باشد انداخت.
- 42 پس شاگردان خود را پیش خوانده، به ایشان گفت: "هر آینه به شما می گویم این بیوه زن مسکین از همه آنانی که در خزانه انداختند، بیشتر داد."
- 43 زیرا که همه ایشان از زیادتی خود دادند، لیکن این زن از حاجتمندی خود، آنچه داشت انداخت، یعنی تمام معیشت خود را."



فصل 13

- 1 و چون او از هیکل بیرون می رفت، یکی از شاگردانش بدو گفت: "ای استاد ملاحظه فرما چه نوع سنگها و چه عمارتها است!"
- 2 عیسی در جواب وی گفت: "آیا این عمارتها عظیم را می نگری؟ بدان که سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد، مگر آنکه به زیر افکنده شود!"
- 3 و چون او بر کوه زیتون، مقابل هیکل نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس سرّاً از وی پرسیدند:
- 4 "ما را خبر بده که این امور کی واقع می شود و علامت نزدیک شدن این امور چیست؟"
- 5 آنگاه عیسی در جواب ایشان سخن آغاز کرد که: "زنهار کسی شما را گمراه نکند!"
- 6 زیرا که بسیاری به نام من آمده، خواهند گفت که من هستم و بسیاری را گمراه خواهند نمود.
- 7 اما چون جنگها و اخبار جنگها را بشنوید، مضطرب مشوید، زیرا که وقوع این حوادث ضروری است لیکن انتها هنوز نیست.
- 8 زیرا که امتی بر امتی و مملکتی بر مملکتی خواهند برخاست و زلزله ها در جایها حادث خواهد شد و قحطی ها و اغتشاش ها پدید می آید، و اینها ابتدای دردهای زه می باشد.
- 9 لیکن شما از برای خود احتیاط کنید زیرا که شما را به شوراها خواهند سپرد و در کنایس تازیانه ها خواهند زد و شما را پیش حکام و پادشاهان بخاطر من حاضر خواهند کرد تا بر ایشان شهادتی شود.
- 10 و لازم است که انجیل اول بر تمامی امت ها موعظه شود.
- 11 و چون شما را گرفته، تسلیم کنید، میندیشید که چه بگویید و متفکر مباشید بلکه آنچه در آن ساعت به شما عطا شود، آن را گوید زیرا گوینده شما نیستید بلکه روح القدس است.
- 12 آنگاه برادر، برادر را و پدر، فرزند را به هلاکت خواهند سپرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند رسانید.
- 13 و تمام خلق بجهت اسم من شما را دشمن خواهند داشت، اما هر که تا به آخر صبر کند، همان نجات یابد.
- 14 پس چون مکروه و ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است، در جایی که نمی یابد برپا بینید، آنکه می خواند بفهمد آنگاه آنانی که در یهودیه می باشند، به کوهستان فرار کنند،
- 15 و هر که بر بام باشد، به زیر نیاید و به خانه داخل نشود تا چیزی از آن ببرد،
- 16 و آنکه در مزرعه است، بر نگردد تا رخت خود را بر دارد.
- 17 اما وای بر آبستنان و شیر دهندگان در آن ایام.
- 18 و دعا کنید که فرار شما در زمستان نشود،
- 19 زیرا که در آن ایام، چنان مصیبتی خواهد شد که از ابتدای خلقتی که خدا آفرید تاکنون نشده و نخواهد شد.
- 20 و اگر خداوند آن روزها را کوتاه نکردی، هیچ بشری نجات نیافتی، لیکن بجهت برگزیدگانی که انتخاب نموده است، آن ایام را کوتاه ساخت.
- 21 پس هر گاه کسی به شما گوید اینک مسیح در اینجاست یا اینک در آنجا، باور مکنید.

- 22 زانرو که مسیحیان دروغ و انبیای کذب ظاهر شده، آیات و معجزات از ایشان صادر خواهد شد، بقسمی که اگر ممکن بودی، برگزیدگان را هم گمراه نمودندی.
- 23 لیکن شما بر حذر باشید. اینک از همه امور شما را پیش خبر دادم.
- 24 و در آن روزهای بعد از آن مصیبت خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را بازگیرد،
- 25 و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوای افلاک متزلزل خواهد گشت.
- 26 آنگاه پسر انسان را بینند که با قوت و جلال عظیم بر ابرها می آید.
- 27 در آن وقت، فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهای زمین تا به اقصای فلك فراهم خواهد آورد.
- 28 الحال از درخت انجیر مَثَلش را فرا گیرید که چون شاخه اش نازک شده، برگ می آورد می دانید که تابستان نزدیک است.
- 29 همچنین شما نیز چون این چیزها را واقع بینید، بدانید که نزدیک بلکه بر در است
- 30 هر آینه به شما می گویم تا جمیع این حوادث واقع نشود، این فرقه نخواهند گذشت.
- 31 آسمان و زمین زایل می شود، لیکن کلمات من هرگز زایل نشود.
- 32 ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم.
- 33 پس بر حذر و بیدار شده، دعا کنید زیرا نمی دانید که آن وقت کی می شود.
- 34 مثل کسی که عازم سفر شده، خانه خود را واگذارد و خادمان خود را قدرت داده، هر یکی را به شغلی خاص مقرر نماید و دربان را امر فرماید که بیدار بماند.
- 35 پس بیدار باشید زیرا نمی دانید که در چه وقت صاحب خانه می آید، در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح.
- 36 مبادا ناگهان آمده شما را خفته یابد.
- 37 اما آنچه به شما می گویم ، به همه می گویم، بیدار باشید!"



فصل 14

- 1 و بعد از دو روز، عید فِصْح و فطیر بود که روسای کهنه و کاتبان مترصد بودند که به چه حيله او را دستگیر کرده، به قتل رسانند،
- 2 لیکن می گفتند نه در عید مبادا در قوم اغتشاشی پدید آید.
- 3 و هنگامی که او در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص به غذا نشسته بود، زنی با شیشه ای از عطر گرانبها از سنبُل خالص آمده، شیشه را شکسته، بر سر وی ریخت.
- 4 و بعضی در خود خشم نموده، گفتند: "چرا این عطر تلف شد؟"
- 5 زیرا ممکن بود این عطر زیادتز از سیصد دینار فروخته، به فقرا داده شود." و آن زن را سرزنش نمودند.
- 6 اما عیسی گفت: "او را واگذارید! از برای چه او را زحمت می دهید؟ زیرا که با من کاری نیکو کرده است،"
- 7 زیرا که فقرا را همیشه با خود دارید و هرگاه بخواهید می توانید با ایشان احسان کنید، لیکن مرا باخود دائماً ندارید.
- 8 آنچه در قوه او بود کرد، زیرا که جسد مرا بجهت دفن، پیش تدهین کرد.
- 9 هر آینه به شما می گویم در هر جایی از تمام عالم که به این انجیل موعظه شود، آنچه این زن کرد نیز بجهت یادگاری وی مذکور خواهد شد."
- 10 پس یهودای اسخر یوطی که یکی از آن دوازده بود، به نزد روسای کهنه رفت تا او را بدیشان تسلیم کند.
- 11 ایشان سخن او را شنیده، شاد شدند و بدو وعده دادند که نقدی بدو دهند و او در صد فرصت موافق برای گرفتاری وی برآمد.
- 12 و روز اول از عید فطیر که در آن فِصْح را ذبح می کردند، شاگردانش به وی گفتند: "کجا می خواهی برویم تدارك ببینیم تا فِصْح را بخوری؟"
- 13 پس دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدیشان گفت: "به شهر بروید و شخصی با سبوی آب به شما خواهد برخورد از عقب وی بروید،"
- 14 و به هر جایی که درآید صاحب خانه را گویید استاد می گوید مهمانخانه کجا است تا فِصْح را با شاگردان خود آنجا صرف کنم؟"
- 15 و او بالاخانه بزرگ مفروش و آماده به شما نشان می دهد. آنجا از بهر ما تدارك ببینید."
- 16 شاگردان روانه شدند و به شهر رفته، چنانکه او فرموده بود، یافتند و فِصْح را آماده ساختند.
- 17 شامگاهان با آن دوازده آمد.
- 18 و چون نشسته غذا می خوردند، عیسی گفت: "هر آینه به شما می گویم که، یکی از شما که با من غذا می خورد، مرا تسلیم خواهد کرد."
- 19 ایشان غمگین گشته، يك يك گفتن گرفتند که آیا من آنم! و دیگری که آیا من هستم!
- 20 او در جواب ایشان گفت: "یکی از دوازده که با من دست در قاب فروبرد."
- 21 به درستی که پسر انسان بطوری که درباره او مکتوب است، رحلت می کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه او تسلیم شود. او بهتر می بود که تولد نیافتی."

- 22 و چون غذا می خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، بدیشان داد و گفت: "بگیرید و بخورید که این جسد من است."
- 23 و پیاله ای گرفته، شکر نمود و به ایشان داد و همه از آن آشامیدند
- 24 و بدیشان گفت: "این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می شود.
- 25 هر آینه به شما می گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم."
- 26 و بعد از خواندن تسبیح، به سوی کوه زیتون بیرون رفتند.
- 27 عیسی ایشان را گفت: "همانا همه شما امشب در من لغزش خورید، زیرا مکتوب است شبان را می زخم و گوسفندان پراکنده خواهند شد.
- 28 اما بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت."
- 29 پطرس به وی گفت: "هر گاه همه لغزش خوردند، من هرگز نخورم."
- 30 عیسی وی را گفت: "هر آینه به تو می گویم که امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود."
- 31 لیکن او به تأکید زیادتیر می گفت: "هر گاه مردم با تو لازم افتد، تو را هرگز انکار نکنم." و دیگران نیز همچنان گفتند.
- 32 و چون به موضعی که جتسیمانی نام داشت رسیدند به شاگردان خود گفت: "در اینجا بنشینید تا دعا کنم."
- 33 و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته، مضطرب و دل‌تنگ گردید
- 34 و بدیشان گفت: "نفس من از حزن، مشرف بر موت شد اینجا بمانید و بیدار باشید."
- 35 و قدری پیشتر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد.
- 36 پس گفت: "یا آبا پدر، همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو."
- 37 پس چون آمد، ایشان را در خواب دیده، پطرس را گفت: "ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی توانستی يك ساعت بیدار باشی؟"
- 38 بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح البته راغب است لیکن جسم ناتوان."
- 39 و باز رفته، به همان کلام دعا نمود.
- 40 و نیز برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه جواب دهند.
- 41 و مرتبه سوم آمده، بدیشان گفت: "مابقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است. ساعت رسیده است. اینک پسر انسان به دستهای گناهکاران تسلیم می شود.
- 42 برخیزید برویم که اکنون تسلیم کننده من نزدیک شد."
- 43 در ساعت وقتی که او هنوز سخن می گفت یهودا که یکی از آن دوازده بود، با گروهی بسیار با شمشیرها و چوبها از جانب روسای کهنه و کاتبان و مشایخ آمدند،
- 44 و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: "هرکه را ببوسم همان است. او را بگیرد و با حفظ تمام ببرید."
- 45 و در ساعت نزد وی شده، گفت: "ای آقا، یا ای آقا" و وی را بوسید.
- 46 ناگاه دستهای خود را بر وی انداخته، گرفتندش

- 47 و یکی از حاضرین شمشیر خود را کشیده، بر یکی از غلامان رئیس کهنه زده، گوشش را بیرید.
- 48 عیسی روی بدیشان کرده، گفت: "گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بجهت گرفتن من بیرون آمدید!
- 49 هر روز در نزد شما در هیكل تعلیم می دادم و مرا نگرفتید. لیکن لازم است که کتب تمام گردد."
- 50 آنگاه همه او را واگذارده بگریختند.
- 51 و يك جوانی با چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد. چون جوانان او را گرفتند،
- 52 چادر را گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت.
- 53 و عیسی را نزد رئیس کهنه بردند و جمیع روسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند.
- 54 و پطرس از دور، در عقب او می آمد تا به خانه رئیس کهنه درآمده، با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می نمود.
- 55 و روسای کهنه و جمیع اهل شورا در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند،
- 56 زیرا که هر چند بسیاری بر وی شهادت دروغ می دادند، اما شهادت های ایشان موافق نشد.
- 57 و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده، گفتند:
- 58 "ما شنیدیم که او می گفت من این هیكل ساخته شده به دست را خراب می کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می کنم"
- 59 و در این هم باز شهادت های ایشان موافق نشد.
- 60 پس رئیس کهنه از آن میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: "هیچ جواب نمی دهی؟ چه چیز است که اینها در حق تو شهادت می دهند؟"
- 61 اما او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز رئیس کهنه از او سوال نموده، گفت: "آیا تو مسیح پسر خدای متبارك هستی؟"
- 62 عیسی گفت: "من هستم، و پسر انسان را خواهید دید که بر طرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان می آید."
- 63 آنگاه رئیس کهنه جامه خود را چاك زده، گفت: "دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟"
- 64 کفر او را شنیدید! چه مصلحت می دانید؟" پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است.
- 65 و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده، او را میزدند و می گفتند: "نبوت کن." و ملازمان او را می زدند.
- 66 و در وقتی که پطرس در ایوان پایین بود، یکی از کنیزان رئیس کهنه آمد.
- 67 و پطرس را چون دید که خود را گرم می کند، بر او نگریسته گفت: "تو نیز با عیسی ناصری می بودی؟"
- 68 او انکار نموده، گفت: "نمی دانم و نمی فهمم که تو چه می گویی!" و چون بیرون به دهلیز خانه رفت، ناگاه خروس بانگ زد.

69 و بار دیگر آن کنیزك او را دیده به حاضرین گفتن گرفت که این شخص از آنها است!
70 او باز انکار کرد و بعد از زمانی حاضرین بار دیگر به پطرس گفتند: "در حقیقت تو از آنها می باشی زیرا که جلیلی نیز هستی و لهجه تو چنان است."
71 پس به لعن کردن و قسم خوردن شروع نمود که آن شخص را که می گوید نمیشناسم.
72 ناگاه خروس مرتبه دیگر بانگ زد. پس پطرس را به خاطر آمد آنچه عیسی بدو گفته بود که قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود. و چون این را به خاطر آورد، بگریست.



فصل 15

- 1 بامدادان، بی درنگ روسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهاده، بردند و به پیلاطس تسلیم کردند.
- 2 پیلاطس از او پرسید: " آیا تو پادشاه یهود هستی؟" او در جواب وی گفت: "تو می گویی."
- 3 و چون روسای کهنه ادعای بسیار بر او می نمودند،
- 4 پیلاطس باز از او سوال کرده، گفت: "هیچ جواب نمی دهی؟ ببین که چقدر بر تو شهادت می دهند!"
- 5 اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه پیلاطس متعجب شد.
- 6 و در هر عید يك زندانی، هر که را می خواستند، بجهت ایشان آزاد می کرد.
- 7 و بارنابا نامی با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود.

8 آنگاه مردم صدا زده، شروع کردند به خواستن که بر حسب عادت با ایشان عمل نماید.

9 پیلطس در جواب ایشان گفت: "آیا می خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟"

10 زیرا یافته بود که روسای کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند.

11 اما روسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که بلکه بارنابا را برای ایشان رها کند.

12 پیلطس باز ایشان را در جواب گفت: "پس چه می خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می گویند؟"

13 ایشان بار دیگر فریاد کردند که " او را مصلوب کن!"

14 پیلطس بدیشان گفت: "چرا؟ چه بدی کرده است؟" ایشان بیشتر فریاد بر آوردند که او را مصلوب کن.

15 پس پیلطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند، بارنابا را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود.

16 آنگاه سپاهیان او را به سرایی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند.

17 و جامه ای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند.

18 و او را سلام کردن گرفتند که سلام ای پادشاه یهود!

19 و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده بدو تعظیم مینمودند.

20 و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند.

21 و راهگذاری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می آمد، و پدر اسکندر، و رفس بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد.

22 پس او را به موضعی که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند

23 و شراب مخلوط به مر به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد.

24 و چون او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه برد.

25 و ساعت سوم بود که او را مصلوب کردند.

26 و تقصیر نامه وی این نوشته شد: «پادشاه یهود.»

27 و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند.

28 پس تمام گشت آن نوشته ای که می گوید «از خطاکاران محسوب گشت.»

29 و راهگذاران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده، می گفتند: "هان ای کسی که هیکل را خراب می کنی و در سه روز آن را بنا می کنی،

30 از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!"

31 و همچنین روسای کهنه و کاتبان استهزا کنان با یکدیگر می گفتند: "دیگران را نجات داد و نمی تواند خود را نجات دهد.

32 مسیح، پادشاه اسرائیل، الآن از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم." و آنانی که با وی مصلوب شدند، او را دشنام می دادند.

33 و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.

34 و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده گفت: "ایلوئی، ایلوئی، لما سبقتی؟" یعنی "الهی الهی چرا مرا واگذاردی؟"

35 و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند: "الیاس را می خواند."

36 پس شخصی دویده، اسفنجی را از سرکه پر کرد و بر سر نی نهاده، بدو نشانید و گفت: "بگذارید ببینم مگر الیاس بیاید تا او را پایین آورد."

37 پس عیسی آوازی بلند برآورده، جان بداد.

38 آنگاه پرده هیکل از سر تا پا دوپاره شد.

39 و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدینطور صدا زده، روح را سپرد، گفت: "فی الواقع این مرد، پسر خدا بود."

40 و زنی چند از دور نظر می کردند که از آنجمله مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب كوچك و مادر یوشا و سالومه

41 که هنگام بودن او در جلیل پیروی و خدمت او می کردند. و دیگر زنان بسیاری که به اورشلیم آمده بودند.

42 و چون شام شد، از آن جهت که روز تهیه یعنی روز قبل از سبت بود،

43 یوسف نامی از اهل رامة که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود، آمد و جرأت کرده نزد پیلاتس رفت و جسد عیسی را طلب نمود.

44 پیلاتس تعجب کرد که بدین زودی فوت شده باشد. پس یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که آیا چندی گذشته وفات نموده است؟

45 چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت.

46 پس کتانی خریده، آن را از صلیب به زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر غلطانید.

47 و مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.

{}{}{}{}}

فصل 16

- 1 پس چون سبت گذشته بود، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه حنوط خریده، آمدند تا او را تدهین کنند.
- 2 و صبح روز یکشنبه را بسیار زود وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند.
- 3 و بایکدیگر می گفتند: "کیست که سنگ را برای ما از سر قبر بغلطاند؟"
- 4 چون نگریستند، دیدند که سنگ غلطانیده شده است زیرا بسیار بزرگ بود.
- 5 و چون به قبر درآمدند، جوانی را که جامه ای سفید در بر داشت بر جانب راست نشسته دیدند. پس متحیر شدند.
- 6 او بدیشان گفت: "ترسان مباشید! عیسی ناصری مصلوب را می طلبید؟ او برخاسته است! در اینجا نیست. آن موضعی را که او را نهاده بودند، ملاحظه کنید.
- 7 لیکن رفته، شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش از شما به جلیل می رود. او را در آنجا خواهید دید، چنانکه به شما فرموده بود."
- 8 پس بزودی بیرون شده از قبر گریختند زیرا لرزه وحیرت ایشان را فرو گرفته بود و به کسی هیچ نگفتند، زیرا می ترسیدند.
- 9 و صبحگاهان، روز اول هفته چون برخاسته بود، نخستین به مریم مجدلیه که از او هفت دیو بیرون کرده بود ظاهر شد.
- 10 و او رفته اصحاب او را که گریه و ماتم می کردند خبر داد.
- 11 و ایشان چون شنیدند که زنده گشته و بدو ظاهر شده بود، باور نکردند.
- 12 و بعد از آن به صورت دیگر به دو نفر از ایشان در هنگامی که به دهات می رفتند، هویدا گردید.
- 13 ایشان رفته، دیگران را خبر دادند، لیکن ایشان را نیز تصدیق ننمودند.
- 14 و بعد از آن بدان یازده هنگامی که به غذا نشسته بودند ظاهر شد و ایشان را به سبب بی ایمانی و سخت دلی ایشان توبیخ نمود زیرا به آنانی که او را برخاسته دیده بودند، تصدیق ننمودند.

- 15 پس بدیشان گفت: "در تمام عالم بروید و جمیع خلائق را به انجیل موعظه کنید،
- 16 هر که ایمان آورده، تعمید یابد، نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد.
- 17 و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود که به نام من دیوها را بیرون کنند و به زبانهای تازه حرف زنند.
- 18 و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند، ضرری بدیشان نرساند و هرگاه دستها بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت."
- 19 و خداوند بعد از آنکه به ایشان سخن گفته بود، به سوی آسمان مرتفع شده، به دست راست خدا بنشست.
- 20 و ایشان بیرون رفته، در هر جا موعظه می کردند و خداوند با ایشان کار میکرد و به آیاتی که همراه ایشان می بود، کلام را ثابت می گردانید.

